

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ره آورد هایدگر  
به روایت ویلیام جان ریچاردسن:  
سرّ فلسفه و روزن بشره

جلسه دوم

شنبه ۱۳ - ۰۸ - ۱۴۴۲؛ ۰۷ - ۰۱ - ۱۴۰۰؛ ۲۷ - ۰۳ - ۲۰۲۱

# إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ

• خدای تعالی فرماید:

وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ

السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (النحل: ۷۸)

(و الله بیرون راند شما را از شکم‌های مادرانتان، [در حالی که]

هیچ چیزی نمی‌دانستید، و قرار داد برای شما شنوایی و دیده‌ها و

دل‌ها شاید شکر گزارید!)

# کوری هُشیارانِ ده، آن جامِ سُلطانی بده

- چرا پرسش از "معنی بودن"؟
- رابطه "بودن" و "هستی"؟
- از اشاره هایدگر به "نبرد غول‌ها بر سر هستی" چه می‌توان فهمید؟
- آیا تعبیر قرآنی "سلطان" را می‌توان در ارتباط با "نبرد غول‌ها (بزرگان)" فهمید؟ چگونه؟

# عشق اَنْدَر فَضْل و عِلْم و دَفْتَر و اوراق نِیست هر چه گفْت و گویِ خَلْقْ آن رَه رَه عُشّاق نِیست

• هم از کتاب "هستی و زمان" و دیگر آثار هایدگر، و هم از روایت ویلیام ریچاردسن، چنین بر می‌آید که هایدگر با تحیر و کنجکاوی در "معنی" "ôv" (آن [ohn] on) تفکر جدی فلسفی را شروع می‌کند.

• تا اکنون و در حدّ آشنایی خود، نه در آثار خود هایدگر، و نه در آنچه دیگران درباره او گفته‌اند، مراد او از "معنی" را نیافته‌ام.

عشق اَنْدَر فَضْلِ و عِلْم و دَفْتَر و اوراق نِیست  
هر چه گفْت و گویِ خَلْقِ آن رَه رَه عَشَّاق نِیست

• ریچاردسن در ویدئوی مورد بحث چنین می‌گوید:

That is the question that bothers Heidegger, and that is the question about the “Sinn” (معنی zin), as he calls it at the time, the meaning of “Being”, where “Being” is understood as the capital “IS” of what is, no matter what it’s called in the tradition

...

# عشق اَنْدَر فَضْلِ و عِلْم و دَفْتَر و اوراق نِیست هر چه گفْت و گویِ خَلْقِ آن رَه رَه عَشَّاق نِیست

- چنان که از مقدمه کتاب "هستی و زمان" بر می آید، مراد هایدگر از "معنی" تعریف، و یا چیزی از آن دست نیست، تا پاسخش "بدهت" مفهوم هستی، و یا "تعریف نشدنی بودن" آن بوده باشد.
- به نظر می رسد مراد او از "معنی"، و به تبع آن "معنی هستی"، فهم و ذوق هستی بوده باشد.

# عشق اَنْدَر فَضْلِ و عِلْم و دَفْتَر و اوراق نيست هر چه گفتم و گوي خَلْقُ آن رَه رَه عَشَّاق نيست

• هایدگر واژه آلمانی "seiend" - اسم فاعلی - را برای کلمه یونانی "ôv" (آن on [ohn]) بکار می‌برد، و از معنی آن باز پرسش می‌کند.

• به عربی، "کائن"، و به فارسی "باشنده"، "بوده"، یا "بودن" (رها از زمان مثل "کان" در عربی) معادل‌های خوبی به نظر می‌آیند، و ما در ضمن بحث ممکن است از هر یک از آنها استفاده کنیم.

# عشق اَنْدَر فَضْل و عِلْم و دَفْتَر و اوراق نيست هر چه گفْت و گويِ خَلْقِ اَن رَه رَه عَشّاق نيست

• تعبير "معنی هستی" دو مؤلفه دارد: ۱- معنی، ۲- هستی

• معنی هر چیزی از جهتی خود همان چیز است، و از جهتی دیگر  
غیر آن چیز.

• شاید عنوان "هستی و زمان" را بتوان "هستی/معنی" یا  
"هستی/بودن" (sein/seiend) فهمید.

• بدین ترتیب، "بودن" همان معنی هستی است.



# عشق اَنْدَر فَضْل و عِلْم و دَفْتَر و اوراق نيست هر چه گفْت و گوي خَلْقُ آن رَه رَه عَشَّاق نيست

- اما مراد از "بودن" چیست؟
- در عرفان اسلامی هرچه غير از ذات خدای سبحان است "اکوان" نامیده می‌شوند.
- گاه از "اکوان" با تعابیر "عوالم" یا "عالمیان" نیز یاد می‌شود، از آن حیث که "اکوان" "نشانه"هایی می‌باشند از ذات حقّ تعالی.
- پس، هر "عالم" نشانه و معنی‌ایی است برای هستی.

# عشق اَنْدَر فَضْل و عِلْم و دَفْتَر و اوراق نيست هر چه گفْت و گويِ خَلْقِ آن رَه رَه عَشَّاق نيست

- دوگانه هستی/عالم در متون اسلامی با تعابیر گوناگون، و گاه به صورت چندگانه مطرح می‌شوند.
- یکی از رایج‌ترین تعابیر، "حضرات و عوالم کلّیه خَمْس" است.
- در برابر هر "حضرت"، یک "عالم" کلی است.
- شاید با کمی مسامحه بتوان "حضرت" را هر چیزی در خودش دانست- به تعبیر کانتی نومن-، و "عالم" را معنی آن چیز برای غیر- فنومن.

# از قُلِّ الرُّوحِ أَمْرٍ رَبِّي فَهَمُّ شُدُّ شَرَحِ جَانُ اِي جَانِ نِيَايِدِ دَرِ دَهْنِ

- گفته شده است که "حضرات" را "حضرت" خوانده‌اند به اعتبار حضورشان در مظاهر و حضور مظاهر نزد آنان. پس عوالم محلّ حضور ربوبیت و مظاهر آن می‌باشند. برای همین، به ذات حقّ تعالی من حیث هی (از آن حیثی که ذات است)، حضرت گفته نمی‌شود زیرا از آن حیث ظهور و حضور ندارد در هیچ مظهري و محضری.

# از قُلِّ الرُّوحِ أَمْرِ رَبِّي فَهُمْ شُدُّ شَرَحِ جَانُ أَي جَانِ نِيَايِدِ دَر دَهْنِ

• بعضی حضرات خمس الهی و عوالم آنها را چنین بر شمرده‌اند:

۱. حضرت "غیبت مطلق"، که عالم آن "اعیان ثابتہ" است.

۲. حضرت "غیبت مُضَاف" که عالم آن "ارواح" است.

۳. حضرت "شهادت مُضَاف" که عالم آن "مثال" است.

۴. حضرت "شهادت مطلقه" که عالم آن "طبیعت" است.

۵. حضرت "گُونِ جامع" که عالم آن "انسان کامل" است.

# از قُلِّ الرُّوحِ أَمْرِ رَبِّي فَهُمْ شُدُّ شَرَحِ جَانُ أَي جَانِ نِيَايِدِ دَر دَهْنِ

• بنابراین، انسان، به ویژه انسان کامل، معنی حقیقی تمامی حضرات، یا هستی است.

• برای همین، در متون اسلامی تأکیدی فراوان شده است بر خودشناسی، و معرفت نفس، امام شناسی، و تقرّب به اولیاء الله و ولی شدن

# از قُلِّ الرُّوحِ أَمْرِ رَبِّي فَهَمْ شُدُّ شَرَحِ جَانُ اِي جَانِ نِيَايِدِ دَرِ دَهْنِ

• خدای تعالی می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ (٥: ١٠٥ المائدة)

(ای کسانی که ایمان آوردید، بر شما باد نفس‌هایتان!)

• هایدگر نیز برای پی بردن به "معنی هستی" از شناخت دازاین-

یعنی انسان چنان که در آن جا هست- آغاز می‌کند.

# جانِ ما با عشقِ او گر نی ز یکجا رُسته‌اند جانِ با اقبالِ ما با عشقِ او همزادُ چیست؟

• شاید بتوان همه پروژه معرفتی هایدگر را در تعبیر انسان/عالم خلاصه کرد.

• در نظر هایدگر عالم و انسان با یک دیگر همزاد هستند، با یک دیگر گوناگون می‌گردند.

• پس، اوّلاً، معنی هستی (عالم)، از جهتی، همان هستی است.

• ثانیاً، هستی به عنوان "حضرت" معنایی ندارد، و عالم نیست.

# إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ

- ثالثاً، بهترین و شفاف‌ترین معنی، عالم انسانی/بشری است.
- و آن بدان خاطر است، که انسان سراسر "بشره" است، و بشره همه گشودگی است، و فطرت، یعنی گشودگی و پذیرندگی، جوهره‌ی بشر است.
- در اینجا باید توجه داشت به آنچه هایدگر خود اصیل و غیر اصیل می‌نامد.



ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا  
أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ

- هم چنین است نقش انسان در بر ساختن عالم.
- هایدگر در آغاز فصل اول "هستی و زمان" از تعبیر افلاطونی استفاده می‌کند:

• Any Battle of Giants concerning Being

- هر نبرد بزرگان بر سر هستی.
- توجه شود به این که انسان کامل "بود جامع" است.

# بنده را نام خویشتن نبود هر چه ما را لقب دهند آنیم

• چنانچه گفته شد هایدگر از حیرانی درباره "معنی بودن" شروع می‌کند.

• نخست، روایت ریچاردسن از این حیرانی:

هر که او اندر دلِ نوح است رست  
هر که در پستیست، در دریا فکن

So, that the whole dissertation was based upon the different senses that *ὄν* (on [ohn] آن), namely, “that which is” has in Aristotle. And they are numerous. But concretely, what that suggests to me is the experience of difference (different) meanings that “is” has in our own daily life,

هر که او اندر دلِ نوح است رست  
هر که در پستیست، در دریا فکن

namely “this is a camera,” “this is a reception room,” and “this is the 7th day of October,” and “this is a chair,” and “this is a person who is talking to you, who is for me a person.” So, the “is” has many different meanings, you know.

هر که او اندر دلِ نوح است رست  
هر که در پستیست، در دریا فکن

Because each of these things, including ourselves, “is” differently, that’s what makes us different, that makes it possible for us to be different. But nonetheless, there is some common denominator, to put it crudely, in that word “is”, and Heidegger’s question was precisely that what about this “is”,

هر که او اندر دلِ نوح است رست  
هر که در پستیست، در دریا فکن

as common to all these things that are and even for Aristotle and Brentano and rest of the world, what is the common denominator of that “is”. So, his question was precisely that “what is the ‘is’ that prevails and comes to expression in everything that is?”

هر که او اندر دلِ نوح است رست  
هر که در پستیست، در دریا فکن

And what's the difference between this “is” that is shared and the “is” that is not shared, but because it is in every case. So, that was his initial question, and for a 19-year-old that's a serious question, and he went to all the sources at his disposal, and that question remained

هر که او اندر دلِ نوح است رست  
هر که در پستیست، در دریا فکن

because whomever he read, whether Aristotle himself, or Plato, or Plotinus, or other pre-Socratics, no matter whom he read, each of them used the word “is”, in one form or another, but none of them posed the question about “what is the ‘is’ of these different forms of ‘is’?”



هر که او اندر دلِ نوح است رست  
هر که در پستیست، در دریا فکن

I think that is the capital “IS” of “what is”, where “what is”, is not simply what is an *ov* (on [ohn] آن), a being or a thing, but “what is the case”, which is a formula which is a common noun to describe something that “is” but it’s not a thing like other things but nonetheless “is”